



## غبطه غول. از سرنای دیورند!

«اهدآ میکنم به آن اندیشمندان بلوچ، که غبطه غول را از سرنای

دیورند در جلسه لندن شکستند و خواهان یک کشور با هویت بلوچی شدند».

وحشی یبابانگردی بودم، بار بار در بین برادران خراسانی و سیکها، چون بُزی بی سر، در میدان بُز کشی، دست بدست می شدم، گاهی غلام یکی و گاهی نور چشمی دیگری بودم، حفظ سنت های قیلوی، خودسری، یاغیگری و خود فروشی، یکی از خصایل ارثی من بود، که هیچگاه اجازه نمیداد، تا با خراسانیان فرهود، ثابت قدم، راسخ، ومدغم باشم. زنده گی پُر از فراز و نشیب مرا که جز اشک و خون، جنگ و جدل، گستاخی، چیزدیگری تشکیل نداده، تنها مردمان چیز فهم و تاریخدانان واقعبین میدانند و بس، نه هر که آئینهء تقلبی سازد!



نیاکان من آشیانه گمشده ی بودند، که ازدست بخت انصرفرار و کوهستانی را برای بقای خود جای امنی یافتند. آنها عیاش، عقبگرا، تجاوزگر و به قبیله های مختلف یاغیگری و باجگیری در مسیر راه ها تا جادهء ابریشم تقسیم شده بودند و از بوی عنبرین تمدن بشری، سخت نفرت داشتند، آنقدر زیر تلقین های زهر آگین و خطرناک مذهبون متعصب قرارداداشتند، که حتا بیک فتواء ملایی که بجز کتاب ورقه و گلشاه و یوسف زلیخا چیز بیشتری نخوانده بود، سر انسان ها را زیر پای فیل میکردند، هر شهر و آبادی که برایشان دلپذیر به نظر می رسید، اگر بریختن خون هزاران بیگناه تمام میشد، هجوم برده، آنرا اشغال میکردند، این اشغالگران مُستبد، زمستانهای سرد را در اقلیم های گر مسیر و تابستانهای خوشگوار را در وادیهای سرسبز و گواراء باعیش و نوش سپری میکردند، و کُل ثروت های مادی و معنوی منطقه را به خود و اولادهء خود متعلق می شمردند. از هر دریچه ی که ماه طلعتی را می دیدند، آنرا به زور شمشیر زوج خود می ساختند، ده ها نه، بلکه صد ها اولاد نا مشروع به قبیلهء خود می افزودند، زمانیکه گرگ زاده گان گرگ میشدند، در یک محدودهء کوچک نمی گنجیدند، یا خود را می دریدند و یا برای شکار بیشتر، اراضی بیشتری، با ایجاد سیستم سرکوبگرانهء ملوک الطوائفی، قومی را بخاک می نشانند و خود را از خاک بلند می ساختند. آنانیکه گاهی مرا نور چشمی خود می شمردند، از آنجائیکه من، هیچگاهی مطیع و صالح نبودم و همیشه باعث درد سرکاروانها، همسایه ها و قبله گاه می شدم و ضمناً پدر تقلبی ام می دانست که نا مشروع، مرا از خود طرد و در مقابل هدایای ناچیزی به هندو های برتانیوی دوباره سُپرد، هندو ها با کمال مهربانی پدرانه، پرورش دادند، تا جائیکه به آنها اُنس گرفتم، و به اصل خود برگشتم، تمام عُرف و سنت های هندویی را بدون جبر واکراه پذیرفتم، پدر تقلبی ام را برای همیشه ترک و فراموش کردم. طوریکه شما می دانید، سرزمین زر خیز هند، همیشه مورد تهاجم غارتگران، کشور گشایان و جواهر پرستان قرار داشت، اهانت به مقدسات و دستبرد های عظیمی در آنجا صورت میگرفت، من نیز نقش شیطان را دو رول بازی کردم، بخاطر این خدمات شایستهء، به در و دیوار خانهء من سیم وزر پیراستعمار می بارید.

اما با دردوالم وتأسف فراوان باید گفت: که طراحان استعماری با زد و بندهای زیر زمینی پُر زرق و برق افراطیون مذهبی نما وعوامل درون مرزی و بیرون مرزی، با طرح های رنگارنگ، به گُمک و یاری خان های دو سره و ریختن میلیونها لیتر خون سرخ انسانها، زنده گی خوشبخت و روتق یافتهء مرا دگرگون کردند.

سرانجام یغماگران خون آشام، بنام اسلام، مرا از دست هندو ها بزور سر نیزه گرفته وبخود ملحق ساختند، گرچه ازین معامله شوم ونابهنگام در نهایت امر، نا خرسند بودم، اما چاره ی جز تسلیمی نداشتم.

جای تعجب، تعمق وتأثر در کجاست! آنانیکه سنگ محبت مرا در سینه می کوفتند، در نخستین روز هائیکه مرا، چپاولگران بزورشمشیر تصاحب می شدند، اولین کسانی بودند که الحاق مرا، چه شادمانه وچه افتخارانه به پاکستان، تبریک وتهنیت گفتند، وآنگاه بود که به نا مشروعیتم پی بُردم!! از خواب غفلت بیدار شدم و دنبال ریشهء تاریخی خود را گرفتم.

بلادرنگ دُهل و سُرنا بگردن انداخته، با اتن ها و کاکلک زدنبا به میل ورغبت، الحاق خود را به جدایی طلبان مسلمان اعلام کردم وخلاف تمام تصورات کژ پنداران، اینها هم مرا در آغوش کشیدند ومثل هندو ها چنان نوازشم کردند که هیچگاه احساس غربت نکردم ودرنظام فدرال کشور جدیدالتا سیس، با حفظ تمام سنتهای قبیلوی وآزادی کامل شامل شدم.

درطول اینمدت تنها صاحب جاه وجلال، دربین خانوادهء پنجابی ها شدم، بلکه صلاحیت های نا محدودی را تا سطح ریاست دولت، نخست وزیری، وزارت های ارشد دفاع، داخله، استخبارات وغیره را نیز صاحب گردیدم، در حالیکه بر عکس، در طول تاریخ، یکتن ازپختونستانی ها درسرمین خراسانی ها، به این مقامات عالیه نایل نشدند، اکنون دارای غلامان زنگی، اربکی های فرمان بگوش انتحاری، ستیزه جویان جنگجوی قبیلوی، شهر های پُر زرق وبرق، اسامه و عربهای جاهل وهابی، ملا عمر، گلبدین وبلاخره دارای همه چیز میباشم، برادران حسود و نا تنی ام، خط و خال زیبایم را، بنابرخصلت های قبیح قبیلوی، رقابت ها وهم چشمی های قومی لر و بر، تحمُل کرده نمیتوانند و در آتش حسادت می سوزند، بقول معروف: دیده ندارند. زیرا آنها در طول سده ها، همانطوریکه فقیر بودند، فقیرهستند؟! این اسارت خواهان، میخواهند زنده گی مرا چون خود سازند«کور خوانده اند»!! من حق آزادی، خود ارادیت وتعین سرنوشت خود را دارم، به احدی اجازه نخواهم داد که، در تعین سرنوشت من مداخله کنند، با تأسف، حلقاتی بروز کرد ند، که با بلند پروازیهای فرعون منشأنه و گمراه کننده، واقعیت های تاریخ را در پرده گذاشته، نغمه های رنگ باختهء (دا پختونستان زمویژ) را زمزمه می کنند، چه فکر باطلی! با ایجاد این هسته های مرموز و نغمه های نا پسند، موجبات در بدری مرا فراهم می ساختند، دیگر حوصله ام بسر رسیده بود، ناگزیر بودم، بخاطر حفظ وبقای قبیله، سنت های کهن، دست بکار شده، با تشریک مساعی برادران عربی، انگلیسی و پنجابی خود، هر باغ سبزی و عمارت مجللی، هر جوان سرکشی را که در آنطرف خط فاصله مرزی یافتم، زیرچتر اسلام بخاکستر سیاه نشاندم و نگذاشتم لقمهء خوشی در گلوی شان فرو رود، درختان شانرا تابوت، استخوان مرده های شان را کود وصابون ساختم. شانس همیشه بامن یار بود، فرصت طلایی دیگری را زمانی یافتم که، سربازان روس داخل افغانستان شدند، از احساسات پاک آنها باهمه عشق ونفرتیکه داشتم، بامر برادر بزرگ خود مسالهء جهاد وشهادت را با همه امکانات باد آورده از خارج، تبلیغ کردم واین تبلیغ در روحیهء مردم پاکدل موثرفتاد، مردم خوش باور آنطرف را چنان آواره ودر بدر به حریم خود کشانیدم که، آواره ی یکبار به اینجا آمد و برگشت، بحال خود صد افسوس کرد، با اینهمه شیطنت، کینه توزی وبدعتی که بنام اسلام واسلامیت به آنها روا داشتم،

هنوز هم درس عبرت نگرفتند و بعناوین مختلف، داعیه دیورند گفته شله گی دارند. آخر این مردم کم عقل از جان من چی میخواهند!

پس هنوز هم زود است، بیائید حقایق تاریخ را اگر تلخ هم است، اعتراف کنیم، انکار و گریز از حقایق تاریخی مشکلات ما را روز افزون می سازد، این فرصت را یافته ایم، که از احساسات و ادامه ی تسلط استبدادی، آقایی، فرمانروایی دست بردارید و در یک فضای صلح و آرامش، برادر وار، با هم زنده گی نماییم، خدا و مردم صلحدوست جهان هم اینرا میخواهند، برای بیرون رفت از این بحران های ریشه دار که تار و پود هستی من و ترا نابود میکند، دست برداریم، همه مردم جهان از اشتباهات خود می آموزند، اما شما همه روزه مرتکب اشتباه می شوید، لطفاً سر عقل بیائید. شما شاهد بودید که چندین بار است حتا از محبس های تان زندانیان را فراری می دهیم، همین دیروز بیش از پنچصد زندانی یاغیان را که اکثریت شان پاکستانی بودند با کندن تونلی از زیر ریش تان بردیم، اگر باز هم جرت و فرت کنید، اینبار با حفر تونلی از دیورند الی کابل، یک پکول، یک لنگی و یک قرقل را با چوکی های مفشن شان به وزیرستان انتقال خواهیم داد. پس بیائید پیشنهادات آتی و سازنده ی مرا بسوی آینده بهتر بپذیرید.

1 - ادعای وراثت نکنید، زیرا مردم آزادیخواه جهان به ریش تان میخندند، ادعای شما این معنی را می دهد، که اصلاً من وجود نداشتم و ندارم، مگر میشود! اندیشه وجود وارثین اصیل، آزادی و حق تعیین سر نوشتم را حبس نمایید؟ اگر پابند قوانین بین المللی و دموکراسی هستید، ازین ادعا غلط خویش دست بردار شوید.

2 - شعار جدایی غیر طبعی و غیر عادلانه اقوام پشتون دو طرف سرحد را برای ابد به زباله دان تاریخ باندازید! چون شما از شناخت تاریخ علمی و واقعیت های عینی جوامع بشری و منطقه آگاهی کامل ندارید، همین اکنون در قرن بیست و یکم، بلوچها در سه کشور، گُرد ها در سه مملکت، آذریها، کشمیریها، تاجیکها، ازبکها، ترکمنها، عربها و بسیاری از اقوام دنیا در سرزمین های خدای شان پراکنده هستند، آیا این دور بودن ها بنظر شما هم غیر طبعی و غیر عادلانه است؟ نه!

3 - شما در طول تاریخ شکایت دارید، که از حریم من خرابکاران و اشرار مسلح زنده گی تانرا تلخ و تهدیدی نماید! از اینرو بخاطر حفظ و حراست شما، گفتم: که حد خود را سیم خار دار می کشم، تا کسی باعث مزاحمت شما نشود، باز هم سرو صدای تان بلند شده، میگوئید که قبول نداریم، شمائید که بر طبل جنگ می کوبید، اسباب فجایع و مصایب را فراهم میسازید.

آخر از جان من چی میخواهید!!!، نه سند ملکیت دارید، نه یارای برخاستن و ایستادن را، تا از مرزهای تان حراست کنید، پس من چی کنم؟ که شما راضی باشید، به عقیده من پُر خطر ترین مسایل کشور تان، برخورد نا صحیح و احساسات نا بخردانه برخی از ناسیونالیست های فاشیست افغانی میباشد، که برای اعاده ی حیثیت سنتهای از دست رفته ی قبیلوی و مطلق العنانی شان، خشن ترین صف آرای را گرفته اند، آنها می ترسند اگر امنیتی حاصل شود، بهای گزافی می پردازند.

4 - شما میگوئید که: در زمان احمد شاه ابدال، جُز خاک شما بودیم، خدا آتروز گاران را بیمارزد؟! هرگز بر نمیگردد! من بشما میگویم: که، در زمان مهاجمین و کشور گشایان مُستعمره جو، مُلتان، کشمیر، پنجه، مرو هم در تصرف شما بود؟! چرا تنها برابر گزیده اید!؟

من با شما ابداً ملحق نخواهم شد، تیغ زبان تانرا صیقل ندهید، اینجا دیگر فرمانروایی در کار نیست، در غیر آن همان آش خواهد بود و همان کاسه. چنان پدری از شما در آرم و چنان دمار از روزگارتان بکشم که تمام جهانیان بحال زار شما اشک خونین بریزند، شما

میخواهید، کلمهء افغان را بالای ما نیز تحمیل کنید، در حالیکه نه پشتونهای و نه سایر اقوام در کشور تان افغان نیستند، افغان یک قوم بسیار کوچکی از ما هستند که در اینطرف دیورند زنده گی دارند، انگلیسها عمداً این نام را بخاطر اینکه شما همیشه در بدبختی و گمنامی هویتی باشید، بر شما تحمیل کردند، هر قوم از خود سرزمینی دارد، هیچ کس حق ندارد، قومی را در قوم دیگر مُنحل کند، شما میتوانید با پشتونهای تان یک ملت قوی خراسانی را زنده کنید. وسلام

بنده تا جایکه در توان داشتم، اوراق تاریخ را لا زدم، تا بیابم که آیا واقعاً این معاهده «تحمیلی» است؟ آیا مدت اعتبار آن صد سال می باشد؟ آیا بازیگران ارتجاعی واقعاًخواهان حق تعین سرنوشت خلهای پشتون و بلوچ هستند؟ یا خواهان الحاق سرزمین های آنها؟ آیا طبق نظر برخی ها جدایی مردمان دو طرف سرحد غیر عادلانه و غیر طبعی است؟. با تأسف، تمام تواریخ کشور را گنگ، ناقص و نا مکمل یافتم.

برای یک بررسی تحلیلی در مسأله خط «دیورند» و مدرسه «دیوبند» موافق به اصول علمی و موشگافی های سیاسی، باید کار بزرگی انجام گردد، ما هنوز در گرماگرم این روند سراب گونه و بُغرنج قرار داریم، باید بررسیهای مستقل انجام پذیرد، در تحلیل مسائل تاریخی و اجتماعی ما نباید در سطح اشکال متوقف شویم، بزرگ ساختن بعضی از پدیده های ارتجاعی باعث گمراهی جامعه می شود.

در طی یکصد و شانزده سالیکه از امضای معاهده «دیورند» میگذرد، یکی از خونین ترین، تاریکترین و بُر تب و تاب ترین فصول تاریخ ما میباشد، بیائید بخاطر خوشبختی نسل های آینده خود به هر قیمتی که تمام شود، این چرند را از اوراق زرین تاریخ خود پاک نماییم. برخی از نویسنده گان ما آگاهانه یا ناآگاهانه کلمه «تحمیلی» را در نوشته های شان بکار میگیرند. تحمیل چیست؟

تحمیل عبارت از آنست که کاری را بزور و فشار بالای کسی اجراء کردن، حالا! در کجای تاریخ میخوانیم که امیر عبدالرحمن خان توسط افراد مسلح، در زیر زمینی ای با تهدید و فشار، مجبور به امضای معاهده «دیورند» شد؟ هرگز نه! بلکه امیر در یک مجلس بزرگی، اراکین دولت را در خانه خود دعوت و بعد از مشوره بحیث پادشاه «تولواک» افغانستان در پای معاهده، بدون جبر و اکراه امضای کرد. بعد از مرگ آن امیر حبیب الله مطابق تعهدات پدرشان به انگلیسها تَعهد سپرد، که موافقتنامه ها و معاهده دیورند را با وجودیکه عمل نموده، عمل می نماید و عمل خواهد کرد، بعد از مرگ وی امیر امان الله خان غازی هیئت صلحی به راولپندی می فرستد و آن معاهده را بخاطر برسمیت شناختن استقلال کشور طور دایمی تأیید می نمایند.

در سال 1921 م این معاهده توسط نماینده با صلاحیت افغانستان آقای محمود طرزی تأیید و مورد قبول قرار میگیرد، این شخص در تاریخ افغانستان لقب مبارز و وطندوست را بخود اختصاص داده، چگونه می شود که بالای او نیز تحمیل گردد.

شاولی خان «کابل گیرک»؟! برادر محمد نادر خان بحیث نماینده با صلاحیت افغانستان معاهدات دولت های قبلی را با افتخار قبول و مرعی الاجراً دانسته و دولت «برادران» را متعهد در پایدار ماندن آن می شمارد.

بیائید پرده دیگری از این نمایش را بخوانیم، سردار محمد داوود خان شهید زمزمه «دا پختونستان زموژ» را سرداد، تا پاکستان را از لحاظ سیاسی زیر فشار داشته باشد، اما در عمل مخالفین دولت پاکستان را در دوره زمامداری ذولفقار علی بوتودر خاک افغانستان پناه نداد، ما شاهد بودیم که در اواخر حکومتش این زمزمه نیز به سردی گرائید.

این کشمکش های نمایشی و سیاسی حکومت خاندان محمد زایی، ما را به این نتیجه رساند، که باصراحت لهجه بگویم: افغانستان در آنطرف خط دیورند، از آنجاییکه حدود اربعه کشور ما بنابر لشکر کشی های بیمورد و اشغال سرزمینهای دیگران با حدود سیاسی آن انطباق نداشته، هیچ نوع مالکیت قانونی ندارد. خاندان محمد زایی کوشش کردند که توجه مردم را به مسأله پشتونستان معطوف داشته و بی دغدغه حکمروایی کنند.

بیائید فرضی بپذیریم، که این خط بالای امیر عبدالرحمن خان «تحمیل» گردید، چه چیز را کمبود داشتیم که بالای دولت های بعدی ما نیز تحمیل گردید؟ اگر بالای دولت های بعدی نیز تحمیل شد؟ پس ما ملت حق داریم، القاب های «غازی» «بابا» «فاتح» «اتل» «وطن دوست» را پس بگیریم!!!

اما در مورد اعتبار این خط برای مدت صد سال به هیچ سند مهمی بر نخوردم که مؤید ادعای برخی از نویسنده گان ما باشد. در آخرین تحلیل، اگر مقصد از حق تعیین سر نوشت خلقهای پشتون و بلوچ مد نظر باشد؟ آنها میتوانند به کمک جامعه بین المللی، سازمان ملل متحد خواهان تعیین حق سرنوشت سیاسی خود شوند، که نمیشوند! اگر مرام از الحاق سر زمین آنها بخاک افغانستان باشد، این نظریه محال است! زیرا آنهائیکه در زمان تقسیم هند رأی عمومی خود را بطرف پاکستان دادند، در زمان جدایی بنگله دیش هیچ صدایی از آنها بلند نشد و اکنون که با یک قدرت اتمی طرف هستند، به هیچ وجه حاضر نخواهند شد، با افغانستان ملحق گردند و فطرت آنها اجازه هم نمیدهد، زیرا تا جائیکه تاریخ بیاد دارد، این کوهستانات بنام «یا غستان» معروف بوده، مردم آن «یاغی و باغی» نه سازگار به فرهنگ علوم معاصر و نه مطیع پاکستان و افغانستان میباشند.

توهم طرد، وهم فروختیم، واز تباربزرگان سیک خریدم، رسید ز ره چپاولگری، زهر دوی تان ربودم، مرزاشک ندامت، که این عروس شیر، زمان زمان آبستن است، میندار عقیم، نه رشته با تو بندد، نه با رفیق قدیم. هیئات!!!!

بعد از یکقرن و اندی غبطه غولان دو باره به سرنا نواختن آغازیده و فکر می کنند که مردم همان انسانها یکقرن قبل اند و همه ترفندها را می پذیرند!!!!!!

بااحترام